

## شب !

شب را گذاشتیم ولیکن سحر نشد !  
در خویش سوختیم و کسی را خبر نشد !

« گفتند صبر کن که ترا صبر بر دهد »  
صبرم ز سرگذشت و مرا بار و بر نشد !

خون دل از دو دیده فشانیدیم روز و شب  
زین توشه نیز دامن ما پرگهر نشد !

در باغ آرزو بنشانیدیم صد نهال  
زان صد یکی فراز سرم سایه ور نشد !

گفتم اگر که صبح شود شب به سر رسد  
صبح از افق دمید ولی شب به سر نشد !

تا صید را به دام کشانیم هر طرف  
انداختیم تیر نگه کارگر نشد !

رفتیم و هرچه بود به پایان خود رسید  
جز این شب سیاه که هرگز سحر نشد !

رضا شاپوریان  
پنجشنبه اول اکتبر ۱۹۹۸